

# گنجی بیاید! بهنود هم! همه بیایند

چهارشنبه 18 بهمن 1385

یکروز مانده تا سیاهکل

یاسر عزیزی

<http://azizi61.multiply.com>

اخیرا "مسعود بهنود" روزنامه نگار ایرانی مقیم خارج از کشور در مقاله ای که در سایت های مختلف انعکاس یافت، تحت عنوان "گنجی بماند یا برگردد؟"<sup>(1)</sup> فصلی جدید در رابطه با اکبر گنجی گشوده است. بهنود در این مطلب، ضمن اشاره به فروکاستن شورهایی که از جهات مختلف به سمت گنجی - چه در زمان اعتصاب غذا در زندان و چه در آغازین روزهای حضور در خارج از کشور- روانه می شد، ماندن یا برگشتن وی را به سوال می گذارد. این مطلب نوشتاریست در راستای مقاله بهنود.

قبل از پرداختن به مطلب ذکر پاره ای نکات لازم است. چندی پیش در مطلبی<sup>(2)</sup> با اشاره به حرف و حدیث های بسیاری که حول شخصیت و وضعیت اکبر گنجی وجود داشت، به ذکر مسائلی پرداختم که اهمیت گنجی را از منظری خاص مطرح می کرد. در آن شرایط و پس از انعکاس مطلب مورد اشاره در سایت های مختلف، بسیاری از دوستان و بویژه رفقای سوسیالیست قویتر از همه، به انتقاد از نگارنده پرداختند و آن مطلب را نشانه سوسیالیست نبودن من تعریف کردند. حال و با آن پیش زمینه و با توجه به نظری که در باب مقاله مسعود بهنود خواهم نگاشت و پیشاپیش نقدهای همان دوستان را پیش بینی می کنم، لازم می بینم قدری در مورد خودم و نوع سوسیالیسمی که بدان تعلق دارم مطرح کنم. سپس به بهنود و چهره او در ذهن و زبان خودم بپردازم و در آخر باز هم به گنجی پرداخته و نتیجتاً به عنوان مطلب برگردم.

## 1- من سوسیالیست:

شکی نیست که پاره ای از خوانندگان این مطلب، پیش از این نیز مطالبی از صاحب این قلم خوانده اند و با پاره ای از ظرایف و جوانب فکری نگارنده آشنایی دارند. تا آنجایی که بیاد دارم، از نخستین سالهای نوجوانی و تحت تاثیر مطالعاتی که داشتم، به سمت سوسیالیسم در کلیت مفهوم متکامل آن متمایل شدم و تا بدین غایت همچنان بر همان عهد و میثاق با خود و اصول سوسیالیستی ام مانده ام و خواهم ماند. بی تردید من جوان سوسیالیست، در متن واقعیات اجتماعی و در تماس با رویدادهایی که دوستان خارج نشینان فقط اخبار آن را می شنوند، نوعی ایرانی تر از سوسیالیسم را ارائه می دهم با ویژگیهای خاص خود. اما آنچه مسلم است سوسیالیسم برای من نه لزوماً با انقلاب محقق می شود (آنچنان که گرامشی هم می گفت) و نه دگمی است که هر نوع حرف جدید را در آن به تازیانه "رویزیونیسم" بکوبند و سرکوب کنند. سوسیالیسم در اندیشه من اندیشه ای سیال است که به حقیقت خود ایمان دارد و برای اثبات خویش نیازی به دفع و سرکوب هیچ اندیشه ای ندارد. دست هر آزاده ای را می فشارد و در اقلیمی که می خواهد، هیچ حرف مخالفی، طغیان ضد انقلابی نیست. به آرمان های سوسیالیستی معتقدم اما هر تحمیلی را برای تحقق آرمان عین خیانت به سوسیالیسم می دانم. جا به جا برای آنچه می گویم و می نویسم دلیل دارم و آماده دفاع از آن. پس با طراوت خاطر به استقبال هر نقدی از در آگاهی و دلیل می شتابم.

## 2- من و بهنود:

با مسعود بهنود، جدای از کتاب هایی که در ایران به چاپ رسانده است و تعدادشان هم کم نیست، از مقالاتش در روزنامه های اصلاح طلب پس از دوم خرداد 76 آشنا شدم. در آغازین سالهای جوانی و در سنین 15-16 سالگی و در سالهایی که باید طبع آتشین هر سخنی که بیشتر می بود، بیشتر به خود راغب می کرد، عصمت نوشتارهای بهنود از افراط های ناشیانه به خودم وا می داشت. در آن سالهای شور و جنون، چون خیل پر شمار جوانانی که باغ آرزوشان را به بارش باران اصلاحات بر شاخساران تکیده از بیدادشان امید داده بودند دل در بست اصلاحات داده بودم "تا بل باز شود در گمشده بر دیوار"<sup>(3)</sup>

در آن سالها شاید قویترین سمپاتی من با بهنود، پس از انتشار مطلبی بود ذیل عنوان "پاسداری از ظریف تازه پای" در روزنامه عصر آزادگان. جالب است که آن مطلب هم مشخصاً مرتبط با اکبر گنجی بود. بهنود از همان موضع شناخته شده خود در آن مطلب، به نقد سلسله مقالات گنجی در باب عالیجنابان سرخ و

خاکستری پوش پرداخته بود. در آن شورآباد مبهم که سکر پرده برداری از عالیجنابان سرخ و خاکستری پوش هر سر بهوشی را مدهوش آزادی نیم بندی کرده بود که دیری نمی پایید تا مستعجل بودن دولتش عریان گردد، من بشدت جذب آن مقاله بهنود شدم چه می دیدم مصداق این ابیات از گلستان شیخ سخن سعدی است که می گفت:

"درختی که امروز بگرفته پای  
و گر همچنان روزگاری هلی  
به نیروی فردی برآید زجای  
به گردونش از بیخ و بن نگسلی  
سر چشمه را چون گرفتن به بیل  
چو پر شد نشاید گرفتن به پیل"

باری اگرچه بسیاری از دوستان و رفقای من را ممکن است از آنچه می گویم خوش نیاید، اما "مسعود بهنود" همواره برای من روزنامه نگاری مطلوب بوده است که در سطر سطر مطالبش رازهایی از پختگی یک ژورنالیست برایم گشوده می شود.

## گنجی بیاید!

### اما چرا گنجی بیاید؟

گنجی هرگز برای من یک اسطوره نبوده است، حتی در زمان های بسیاری، افراط گرایی او مورد نقد و انتقاد من بوده است. باری آنچه پس از آزادی گنجی از سوی وی به سمت سوسیالیسم روانه شد هرگز از ذهنم پاک نمی شود، چه او حق حقایق را نیکو ادا نکرد. با اینهمه به عنوان یک ایرانی که در تنگنای این سرزمین می زیم، نمی توانم آنچه را نیز گنجی در سمفونی استقامت هفت ساله سرود، از یاد ببرم. اینجا روی سخنم با مبارزان درون مرزها نیست. کسانی که خود تن به تازیانه زمان داده اند و ایستاده اند، چه حتی اگر نقدی به گنجی روا دارند، بی بغض و کینه همه هویت مبارز گنجی را می ستایند. روی سخنم با آن نیروهای مثلاً اپوزیسیون نق نقوی است که در و رای مرزها، نهایت پراتیک و پراگماتیسم رفتاریشان بلوایی است که در اتاق های مجازی اینترنت بر پا می دارند و با اسم مستعار. و گاهی هم که اینارشان به اوج می رسد نشریه ای یا تلویزیونی راه می اندازند و ابراهای صد تا یک غاز و الخ.

اینجا ایرانست. غم هاش، دردهاش، بغض هاش و اسارت هاش همه در همین چارچوب گریه ای مانده است و اگر بار سنگین دردهاش کسی را می کشد، در همین چارچوب می کشد و به خاکش می کنند، مثل مختاری، پوینده، فرورها، سیرجانی، و بسیار مبارزانی که لششان را برنداشتند و به بهشت سرمایه داری هجرت کنند تا در ساعات باقی از کار و فراغتشان، برای دردهای من مانده در این سرزمین مرثیه بخوانند. اینجا بودن و فریاد زدن عرضه می خواهد و ایثار، آنچه گنجی داشت و ماند و کشید و چه سرفراز.

اینهاست که گنجی را برای من هویتی داده است که می توانم از او حرف بزنم و در عین حال سوسیالیست بمانم در برابر لیبرالیسمی که او عرضه می کند، حتی دوستش داشته باشم و بخوانمش.

اما چرا بیاید؟ مگر او رنج هایش را بر دوش نکشیده است؟ مگر حبسش را، اعتصابش را و بازی با مرگش را ایفا نکرده است؟ بیاید تا باز هم همان. مگر نه اینست که هر که از آن تخته سنگ بالا رفت. در بند زنجیرهای برپای- خواند: " همان" (4).

آری، همه اینها را می دانم. ولی باز هم می گویم: گنجی بیاید. بیاید تا در آن راحت امن غربت به روزمره گی نیفتد. بیاید تا باز هم کسی در میان ما در این میانه ناوردیهای ایدنولوگ های کوتوله در سرزمین حاکمان کوتوله تر که به "لی لی پوت" می ماند کسی در آن قد و قامت سینه را برای زندان جلو بیندازد و در خفای لحاف فریاد زدن ها را، پایانی دهد. ما اینجا تنهاییم، آری! با وجود کثرتمان تنهاییم. گنجی بیاید! خود تو! بهنود تو هم بیا، اصلاً همه بیایید، هرگز با خود اندیشیده اید اگر همه بیایید جای در زندان ها نمی ماند تا کسی دیگر را به زندان افکنند؟ پس همه بیایید. اینجا تن ها تنهائید، شلوغشان کنید.

پی نوشت ها:

1- لینک مطلب:

[http://masoudbehroud.com/2007/01/blog-post\\_20.html](http://masoudbehroud.com/2007/01/blog-post_20.html)

2- <http://azizi61.multiply.com/journal/item/35>

3- از مجموعه "سلام- خداحافظ" اثر "زنده یاد حسین پناهی"

4- اشاره به شعر کتیبه (تخته سنگ) از "م. امید"